شهرآرا

روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

۲شنبه
سال شانزدهم
۳ دی ۱۴۰۳
۲۱ جمادی‌الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۹۰

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

۵۵٪	رطوبت هوا	۹° ↑ -۱° ↓	
صبح ۰		ظهر ۹	
عصر ۵		شب ۳	

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۳۰:۵۰	نیمه شب شرعی	۲۲:۴۵:۲۷
غروب آفتاب	۱۶:۲۱:۲۴	اذان صبح فردا	۰۵:۰۹:۵۶
اذان مغرب	۱۶:۴۱:۵۴	طلوع آفتاب فردا	۰۶:۴۰:۴۲

کارتون شهر



ارزش معاملات کسب و کارهای آنلاین طی بازه زمانی سال ۱۳۹۸ تا ۱۴۰۲ حدود ۷/۵ برابر افزایش پیدا کرده است.

مجید ادیبی

استوری گرام

حکایت زاهد انگلیسی و سگ فحاش



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در دوران سلطنت ادوارد هشتم در انگلستان، زاهدی وارسته که به حزب کارگر متمایل بود پس از عمری زهد و وارستگی، خلوت‌گزینی پیشه کرد و به جنگلی در حاشیه منچستر یونایتد رفت و در آنجا در غاری مستقر شد تا روزگار به مطالعه و اندیشه‌ورزی و تفکر در موضوعات بنیادین بپردازد و زندگی‌اش نیز بدین‌گونه تأمین می‌شد که هرروز غروب از طرف سازمان بازنشستگان حزب کارگر یک قرص نان و یک کاسه آب بر درب غار می‌گذاشتند و او نصف نان را شب و نصف آن را صبح می‌خورد و هرگاه تشنه می‌شد یک قلپ آب می‌نوشید. شبی از شب‌ها زاهد وارسته بر درب غار رفت تا نان و آبش را بردارد، اما اثری از نان و آب نیافت. با خود گفت: عیب ندارد، حتما امروز فراموش کرده‌اند. وی سپس به داخل غار برگشت و به ادامه خلوت‌گزینی و اندیشه‌ورزی مشغول شد. فردای آن‌روز هنگام غروب زاهد بار دیگر بر درب غار رفت، اما باز هم خبری از نان و آب نبود. زاهد آن شب نیز سرگرسنه بر بالین گذاشت و فردای آن‌روز در حالی‌که واقعاً نایی در بدن نداشت از غار بیرون رفت تا چیزی برای خوردن بیابد. در راه به خانه مجللی رسید که از آن یکی از بازنشستگانِ متمایل به حزب محافظه‌کار بود. زاهد درب خانه بازنشسته را زد و نانی طلب کرد. مردی از خانه بیرون آمد و دو قرص نان به زاهد داد و رفت. زاهد تشکر کرد و خواست به سمت غار برگردد، اما سگ خانه به سمت او آمد و واق‌واق کرد و دم تکان داد. زاهد یکی از دو قرص نان را جلوی سگ انداخت. سگ نان را خورد و بار دیگر به‌شکل شدیدتری واق‌واق کرد و دم تکان داد. زاهد قرص نان دوم را نیز جلوی سگ انداخت. سگ قرص دوم را هم خورد و این بار به‌شکل بسیار شدیدی واق‌واق کرد و دم تکان داد. زاهد گفت: عجب سگ بی‌چشم‌ورویی هستی. اربابت دو قرص نان به من داد و من هردو را به تو دادم و باز هم واق‌واق می‌کنی؟ در این لحظه سگ زبان باز کرد و گفت: بی‌چشم‌ورو تویی. زاهد گفت: وا. حرف می‌زنی؟ سگ گفت: فقط همین یک بار. سگ افزود: من از بچگی درِ خانه این مرد بوده‌ام و از خانه‌شان نگهبانی کرده‌ام. بارها در اثر شرایط نابسامان اقتصادی در این خانه چیزی برای خوردن نبوده است، اما من هیچ‌گاه این خانه را ترک نکرده‌ام و صاحبم را به نان نفروخته‌ام. آن‌وقت تو ایکبیری دو روز نان بهت ندادند، آمدی از اعضای حزب رقیب گدایی کردی؟ خاک بر سرت. در این لحظه زاهد که از کرده خود پیشمان شده بود خرقه بر تن درید و صیحه‌ای زد و بیهوش شد و تا آمدند آمبولانس خبر کنند، از آنجا که پشیمانی سودی نداشت، از گرسنگی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

اول شخص

سوت پایان در جاده مرگ

یادی از ملیکا محمدی، ستاره جوان تیم ملی فوتبال بانوان که سال گذشته در چنین روزی بر اثر سانحه رانندگی درگذشت



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

کوچه‌های محله ارم شیراز

ایستاده مقابل خانم خسروی. با قد و قواره یک دختربچه هفت هشت ساله. دختربچه‌ای با موهای فرفری کوتاه که توپ گرد بازی را به هزار جور عروسک رنگ‌وارنگ دیگر ترجیح می‌دهد. توپ را جوری توی بغلش گرفته که انگار این تمام دارایی اوست. مادرش رو به خانم خسروی می‌کند و می‌گوید: «این شما، این ملیکا». دختربچه‌ای که از همان دو سه سالگی توی مغازه‌های اسباب‌بازی‌فروشی، عین آهن به مغناطیس توپ‌های جوراجور می‌چسبید و با هر نوع توپی می‌توانست برای ساعت‌ها سرگرم شود. حالا دیگر پدر و مادرش، بعد از تماشای شوق بی‌انتهای ملیکا به فوتبال، او را از کف کوچه‌های خاکی محله ارم شیراز آورده بودند توی باشگاهی که خانم خسروی مربی آن بود. می‌خواستند از آن روز به بعد، لذت بازی در محیط حرفه‌ای را بچشد. همگی تسلیم اشتیاق ملیکای خردسالی بودند که خودش با دوتا توپ سیاه‌گرد توی چشمانش، به نظر زیباترین و با انگیزه‌ترین بازیکن کم‌سن‌وسال شیراز بود. پرجنب‌وجوش و خستگی‌ناپذیر و بااراده....

اولین ملاقات با ورزشگاه آزادی

آقای محمدی هرقدر نشست جلو ملیکا و از دوری راه و ممنوعیت ورود دختربچه‌ها به ورزشگاه گفت، هیچ افاقه نداشت. ملیکا با همان قد و قامت کوتاه، پدر را مجاب کرده بود یک روز از شیراز بروند تهران برای تماشای بازی فوتبال توی ورزشگاه آزادی. او ورزشگاه آزادی را تا آن روز فقط توی قاب کوچک تلویزیون دیده بود. آن زمین چمن مستطیلی‌شکل را از دریچه نگاه دوربین‌ها رصد کرده بود و دلش می‌خواست عطر چمن ورزشگاه بزند توی صورتش. آقای محمدی یک نگاه به چشم‌های مضطر و معصوم دخترش انداخت و در لحظه، تسلیم پافشاری‌هایش شد. صبح روز بعد یک بلیت پرواز به مقصد تهران گرفت و به عصر نکشیده با دوتا بلیت در دست، ایستاد در صف ورودی ورزشگاه. نوبت به پدر و دختر رسید.

مأمور ورودی ورزشگاه نگاهی به قد و قامت ملیکا انداخت. آن شوق معصومانه و اضطراب نگاهش درست از همان جنس تمنایی بود که پدر را متقاعد کرد با هم به تهران بیایند. بارها روی سرپنجه پا ایستاده بود تا هیاهوی آن طرف ورودی را رصد کند. صدای فریادها، سیل جمعیت، موج انرژی جاری در فضا، همه چیز شبیه به خواب بود. دست آخر وقتی با پادرمیانی چند مأمور دیگر، دست در دست پدر وارد ورزشگاه شد و روی سکوهای تماشا نشست، تازه اول باران بود. نشسته بود روی صندلی و باران، پاهای کوتاهش را که به زمین نمی‌رسید، خیس کرده بود. اشک‌های شوق ملیکا توی قطره‌های باران گم بود. پدر، به لبخند و شادی عمیق توی چهره ملیکا نگاه می‌کرد و با خودش فکر می‌کرد به این همه راه، می‌ارزید. اما ملیکا داشت خودش را وسط زمین چمن تصور می‌کرد. توی لباس تیم ملی، وقتی دارد برای پرچم کشورش، یک نفس به دنبال توپ می‌دود. او رؤیای بزرگی داشت.

مهاجرت به آمریکا

دو سه سال بعد، خانم خسروی که حالا دیگر الفبای فوتبال حرفه‌ای را یاد ملیکا داده بود، خانواده‌اش را مطمئن کرد که استعداد و پشتکار او در فوتبال، آینده درخشانی دارد. حالا دیگر نه فقط سفر تا تهران برای حضور در ورزشگاه آزادی، که حتی سفر تا آمریکا و مهاجرت به آن سوی دنیا، ارزش داشت تا ملیکا چند قدم به رؤیای حرفه‌ای‌ترشدن نزدیک شود.

با درخواست پذیرش در آکادمی IMG آمریکا موافقت شده بود و حالا خانواده آقای محمدی راهی برانوتون ایالت فلوریدا می‌شدند تا ملیکا، فصل تازه‌ای از ورزش حرفه‌ای را در زندگی خود آغاز کند. آکادمی IMG، همان جایی بود که استعدادهای ورزشی، توانایی‌های خود را در سطحی حرفه‌ای‌تر پرورش می‌دادند و هم‌زمان این فرصت وجود داشت تا در محیط آکادمی، تحصیلات خود را در هر مقطع سنی دنبال کنند. ملیکا ۱۰ ساله بود که به آمریکا سفر کرد، اما دو سال نگذشته بود که به تیم زیر ۱۳ ساله‌های تیم ملی ایران، دعوت شد. این اولین ستاره‌ای بود که در آسمان آرزوهای ملیکا، درخشیدن گرفت. البته که به ایران می‌آمد! تمام این تقلاها، برای دویدن در لباس تیم ملی بود.

تیم ملی و دیگر هیچ

ملیکا در تمام سال‌های زندگی در ایران، تجربه شرکت در تمام مقاطع تیم ملی فوتبال ایران را داشت. با این تفاوت که فقط برای بازی‌ها به ایران می‌آمد و باقی سال با فعالیت در تیم‌های باشگاهی آمریکا، آمادگی خود را در سطح فیزیکی و تکنیکی حفظ می‌کرد. حتی یک بار تا پای قرارداد برای حضور در یک تیم باشگاهی به آلمان رفت و همچنان که به کیفیت ورزشگاه‌ها و تجهیزات نگاه می‌کرد، رؤیای حضوری مؤثرتر در تیم ملی کشورش را داشت، اما وقتی به یک استثنا در متن قرارداد رسید، قید همه چیز را زد. او نمی‌خواست بابت حضور در یک تیم آلمانی، بازی‌های تیم ملی کشورش را از دست بدهد. هیچ چیز در دنیا برای ملیکا، باارزش‌تر از پیراهن تیم ملی نبود. انگار وقتی آن را به تن می‌کرد، با جانی دوچندان پا به میدان می‌گذاشت.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک

هافبک خوش‌نام تیم‌های ملی و خاتون بم، این اواخر بیشتر از هر زمان در ایران بود. سال‌ها برای این روزها تلاش کرده بود و امروز در جمع کسانی بود که تصور می‌کرد پا به پای یکدیگر می‌توانند اقتدار و آبروی تیم ملی بانوان فوتبال کشور را به جهان ثابت کنند. توی کرمان و اصفهان توپ می‌زد و به روزهای المپیک و جام جهانی فکر می‌کرد، اما رشته آرزوهای ملیکا یک شب بی‌هوا مثل تسبیحی پاره، روی دوراهی باغچمک، حوالی بم روی زمین ریخت و با خون تنش یکی شد؛ خونی که به شوق وطن در رگ‌هایش جریان داشت. آن شب، خواب آلودگی راننده تاکسی اینترنتی، جاده ناهموار و خودرو غیراستاندارد، همگی بهانه‌ای به دست تقدیر بود تا بار دیگر ستاره‌ای بی‌بدیل در آسمان اسطوره‌های ایران خاموش شود. از چهار سرنشین خودرو تیبا، سه نفر راهی بیمارستان شدند و یک نفر راهی آسمان. ملیکا در دم جان باخت و پیکرش برای التیام دلتنگی‌های خانواده، به آمریکا برگشت و به این ترتیب استعداد بی‌تکراری که می‌توانست همچنان سال‌های سال در جمع آینده‌سازان تیم ملی بانوان بدرخشد، در ۲۳ سالگی مثل بسیاری از نخبگان و ورزشکاران حرفه‌ای کشورمان قربانی جاده و ارابه‌های مرگ شد! پرکشید و از دست رفت.

این مطلب برگرفته از گفت‌وگوی اکبرکریمی با خانواده ملیکا محمدی است.



روایت روز

سرمایه اجتماعی؛ کلید موفقیت پویش «دو درجه کمتر»



سیدمحسن موسوی‌زاده
روزنامه نگار

این روزها کاهش دما و افزایش مصرف گاز و برق، مشکلات ناترازی انرژی را بیشتر نمایان کرده است. همین موضوع باعث شده است مسئولان تلاش کنند با ترغیب شهروندان به کاهش مصرف، کشور را از موج سرمای پیش رو عبور دهند. در این راستا، پویش «دو درجه کمتر» برای جلوگیری از افت فشار گاز قطعی برق و کاهش آلودگی هوا شکل گرفته است.

از زمان آغاز این پویش، برخی مسئولان با پیوستن به آن سعی کرده‌اند مردم را به صرفه‌جویی تشویق کنند. مسعود پزشکیان، رئیس جمهور نیز با انتشار ویدئویی از همراهی خود خبر داده و از مردم دعوت کرده است به این پویش بپیوندند، اما سؤال اینجاست که چرا چنین پویش‌هایی آن‌طور که باید، تأثیرگذار نیستند؟ چرا برخی مردم نسبت به این اقدامات بی‌تفاوت‌اند، در حالی‌که مشکلات انرژی به همه آسیب خواهد زد؟

پاسخ این مسئله را می‌توان در کاهش سرمایه اجتماعی جست‌وجو کرد. بررسی‌ها نشان می‌دهد طی یک دهه اخیر، میزان سرمایه اجتماعی در ایران کاهش یافته است. سرمایه اجتماعی شامل مفاهیمی مانند اعتماد، همکاری و روابط متقابل میان اعضای جامعه است. این عوامل به افراد کمک می‌کنند برای رسیدن به اهداف مشترک، به‌ویژه در بحران‌ها، کنار هم باشند. اگر سرمایه اجتماعی در جامعه‌ای بالا باشد، مردم راحت‌تر با اصلاحات و اقدامات دولت همراه می‌شوند، اما اگر این سرمایه کاهش یابد، همراهی مردم سخت‌تر خواهد شد. از طرفی سیاست‌گذاران باید در استفاده از سرمایه اجتماعی هوشمندانه عمل کنند. رفتار نادرست با این سرمایه شبیه کسی است که تمام دارایی خود را بی‌محابا خرج می‌کند و در زمان بحران دیگر چیزی برای مدیریت مشکلات ندارد.

بنابراین، سیاست‌گذاران پیش از دعوت مردم به پویش «دو درجه کمتر» باید از خود بپرسند که آیا تاکنون برای تقویت سرمایه اجتماعی کاری انجام داده‌اند؟ یا عملکردشان باعث کاهش اعتماد و سرمایه اجتماعی شده است که اکنون به شکل بی‌تفاوتی مردم نمود پیدا کرده است. در دهه ۹۰، دولت وقت با همکاری رسانه‌ها و فضای مجازی، پویشی برای انصراف از دریافت یارانه نقدی راه‌اندازی کرد. تصور می‌شد این کار هزینه‌های دولت را کاهش دهد، اما بی‌توجهی به سرمایه اجتماعی باعث شکست این پویش شد. نگرانی مردم از آینده، مشکلات معیشتی، بی‌اعتمادی به دولت و باور به وجود رانت اقتصادی از مهم‌ترین دلایل عدم همراهی مردم با این پویش بود.

امروز نیز دولت برای کاهش مصرف انرژی به پویش «دو درجه کمتر» متوسل شده است. اما اگر دولت از تجربیات گذشته درس نگیرد و پیش از هر اقدام، سرمایه اجتماعی را تقویت نکند، احتمال موفقیت این پویش هم پایین خواهد بود. اعتمادسازی، عمل به وعده‌ها و شفافیت، کلیدهای اصلی برای همراه کردن مردم هستند. اگر دولت این اصول را رعایت کند، می‌تواند مطمئن باشد اقداماتش به نتیجه می‌رسد.

عکس روز

هدیه مادری

کسی نیست که از گرفتن هدیه حالش خوش و قند توی دلش آب نشود! مهر می‌دهی و مهر می‌گیری! اما انگار این قضیه برای «مادر» صد من توفیر دارد! او مهر مطلق است. او فقط مهر می‌دهد بی‌آنکه بداند یا بخواهد مهر را باز پس گیرد. «مادر» تنها نقش جهان است که برایش فرقی نمی‌کند یک تبریک ساده، یک شاخه گل، یک روسری گل‌دار، یک دامن مخمل یا سکه و طلا و ... او فقط دلش می‌خواهد کنارش باشی بعد هرچه خوراکی دارد برایت بچیند روی میز و بپرسد: «شام چی دوست داری برات بپزم؟»



عکس: حدیث فقیری/ روزنامه شهرآرا